

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ادامه‌ی مبحث نماز

استعاذه

جلسه‌ی گذشته در ادامه‌ی بحث مقارنات نماز به بحث استعاذه پرداختیم. گفتیم نمازگزار قبل از این که تلاوت و قرائت قرآن، یعنی قرائت سوره‌ی حمد و پس از آن یک سوره را شروع کند؛ به خدای متعال پناه می‌برد و گفتیم این کار را خدای متعال امر فرموده است و به کسانی که می‌خواهند قرآن قرائت کنند، این ادب را آموخته است. فرموده است: «فَإِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ فَاسْتَعِذْ

بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ؛ إِنَّهُ لَيْسَ لَهُ سُلْطَانٌ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَعَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ؛ إِنَّمَا سُلْطَانُهُ عَلَى الَّذِينَ يَتَوَكَّلُونَهُ وَالَّذِينَ هُمْ بِمُشْرِكُونَ»^۱ خدای متعال به پیامبرش امر می‌کند؛ این نکته‌ی مهمی

است که پناه بردن از شیطان به خدا حتی تا آن مرتبه هم مطرح است؛ تا مرتبه‌ی رسول الله ﷺ که اعلیٰ مرتبه‌ای است که ممکن به آن نائل شده است. خدای متعال به پیامبرش می‌فرماید هنگامی که قرآن می‌خوانی؛ «فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ» از شیطان رانده‌ی شده‌ی از درگاه الهی، به خدای متعال پناه بیاور و پناهنده شو؛ خود را در پناه خدا قرار ده؛ چراکه هرآینه شیطان

^۱. سوره‌ی نحل، آیات ۹۸ تا ۱۰۰.

هیچ سلطه و تسلط و قدرت نفوذ و تأثیرگذاری بر کسانی که ایمان آورده‌اند و بر پروردگارشان توکل کرده‌اند؛ ندارد. هرآینه سلطه‌ی شیطان بر کسانی است که تن به ولایت شیطان می‌سپارند و به تحریک او، راه شرک و جدایی از حقیقت توحید را در پیش می‌گیرند.

نماز معراج وصول الی الله است «الصَّلَاةُ مِعْرَاجُ الْمُؤْمِنِ»^۲ و شیطان قسم خورده است که سر راه مستقیم الهی بنشیند. همان هنگام که خدای متعال به دلیل تمرد شیطان از فرمان سجده‌ی بر آدم عَلَيْهِ السَّلَامُ، شیطان را از درگاه قرب خود طرد کرد؛ فرمود: «فَاخْرُجْ مِنْهَا فَإِنَّكَ رَجِيمٌ وَإِنَّ عَلَيْكَ لَعْنَتِي إِلَى يَوْمِ الدِّينِ» همان جا شیطان از خدای متعال تقاضا کرد «رَبِّ فَأَنْظِرْنِي إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ» به من تا روز قیامت مهلت بده؛ من را نمیران و از بین نبر. اینجا خوب نشان می‌دهد که شیطان هم خدایی خدا را باور دارد و هم به قیامت و روز بعث معتقد است. به خدا گفت تا روز قیامت به من مهلت بده. خدای متعال هم فرمود: «فَأَنَّكَ مِنَ الْمُنْظَرِينَ إِلَىٰ وَقْتِ الْمَعْلُومِ»^۳ تو تا روز وقت معین مهلت داده شده‌ای. نفرمود تا روز قیامت. این نکته‌ای است که شرح آن بماند. بعد شیطان به عزت الهی قسم خورد^۴ و گفت در قبال این لطمه‌ای که از رهگذر سجده نکردن به آدم خوردم و این‌گونه طرد شدم؛ «فَبِمَا أُغْوَيْتَنِي»^۵ با بی‌حیایی تمام اغوا را به خدا نسبت داد. گفت خدایا در قبال این‌که

^۲ . مجلسی، بحار، ج ۷۹، ص ۲۷۴ و ۳۰۳ و ج ۸۱، ص ۲۵۵.

^۳ . سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۱۵.

^۴ . سوره‌ی ص، آیه‌ی ۸۲.

^۵ . سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۱۶.

تو مرا گمراه کردی؛ تو مرا اغوا کردی^۶ «لَا تُفْعِدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ»^۷ سر راه مستقیم تو می‌نشینم و نمی‌گذارم بنی‌آدم راه مستقیم تو را طی کنند. جلسه‌ی قبل اشاره کرده‌ام که صراط مستقیم، صراط عبودیت حق است. خداوند می‌فرماید: «أَنْ اَعْبُدُونِي هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ»^۸ مرا عبادت کنید؛ این صراط مستقیم است. پس راه عبادت صراط مستقیم است. افضل عبادات هم نماز است. بنابراین شیطان سر راه نماز و نمازگزار می‌نشیند. به این علت است که در نماز باید از شرّ شیطان به خدای متعال پناه برد. جلسه‌ی قبل گفتیم این پناه بردن هم فقط به گفتن لفظ «أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ» یا «أَعُوذُ بِاللَّهِ السَّمِيعِ الْعَلِيمِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ» و امثال این عبارات، قبل از ورود به سوره‌ی حمد نیست. این لفظ است؛ حقیقت آن باید وجود داشته باشد؛ والا بسیاری از افراد، یک عمر «أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ» گفتند؛ اما همه چیزشان شیطانی بود. افکارشان شیطانی، نیاتشان شیطانی، اخلاقشان شیطانی، سخنانشان شیطانی، نگاه‌هایشان شیطانی، رفتارهایشان شیطانی؛ یک عمر شیطانی زیستند؛ اما «أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ» هم می‌گفتند. پس حقیقت استعاده این لفظ نیست. حقیقت استعاده به‌راستی، با همه‌ی وجود، از شرّ شیطان به خدا پناه آوردن است. یقیناً اگر کسی این‌گونه به خدا پناه بیاورد؛ خدای متعال او را در پناه خود قرار می‌دهد و اگر خدای متعال کسی را در پناه خویش بپذیرد؛ همه چیزش اصلاح می‌شود. همه‌ی

۶. روحیه‌ی شیطانی همین است. به جای این‌که تن به مسئولیت خطاهای خود بدهد؛ آنها را به خدا نسبت می‌دهد.

۷. سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۱۶.

۸. سوره‌ی یس، آیه‌ی ۶۱.

اندیشه‌هایش، نیاتش، آرزوهایش، عشقش، سخنش، نگاهش، گفتارش، کردارش، همه چیزش خدایی می‌شود؛ آثار شیطان از همه‌ی مراتب وجودش پاک می‌شود و این لازمه‌ی استعاذه است.

سالک الی الله باید به خود بفهماند که اگر به مقصد نرسیده است؛ خدای متعال مقصّر نیست. چون گاهی اوقات افراد به خدا گله می‌کنند که دو سال است، ده سال است، بیست سال است، سی سال است، این راه را می‌روم؛ اما به جایی نرسیده‌ام. ابراز طلبکاری می‌کنند و از خدا گلایه می‌کنند؛ در حالی که اگر انسان به‌راستی تأمل کند، می‌بیند مشکل از خودش است؛ یا از قصور و کوتاهی‌های خودش است؛ یا از تقصیر و جرم‌های خودش است.

اگر همه چیزمان خدایی نشده است؛ اگر همه چیزمان اصلاح نشده است؛ به این خاطر است که به‌واقع و با همه‌ی وجود به خدا پناه نیاورده‌ایم. جلسه‌ی قبل خدمتتان مثالی زدم. عرض کردم فرض کنید شخصی از دشمن خونخواری می‌گریزد؛ یا از یک حیوان درنده می‌گریزد و برای این‌که از شرّ آن دشمن خونخوار یا حیوان درنده مصون بماند، به یک فرد قدرتمند، یا یک پناه‌گاه پناه می‌آورد. اگر او به زبان بگوید من از آن دشمن یا حیوان به فلان شخص یا فلان قلعه پناه می‌برم؛ اما در عمل در خلاف جهت آن شخص یا آن قلعه و به سوی دشمن یا حیوان حرکت کند؛ این چه پناه بردنی است؟! انتظار دارد چه مصونیتی پیدا کند؟! تصوّر می‌کند به چه امنیتی می‌تواند برسد؟! کسی هم که استعاذه‌اش محدود به لفظ است، به کام شیطان می‌رود! در عمل از شیطان اطاعت می‌کند؛ اما به زبان می‌گوید از شیطان به خدا پناه می‌برم! اگر عمیق و دقیق نگاه کنید؛ همین «أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ» را هم که می‌گوید، شیطان به زبان او جاری می‌کند. ولو در زبان

می‌گوید از شیطان به خدا پناه می‌برم؛ اما در عمل گویا از خدا به شیطان پناه می‌برد. لذا باید حقیقت استعاذه در جان نمازگزار ایجاد شود و آن حقیقت از درونش سر بزند و به زبانش جاری شود و قبل از این که سوره‌ی حمد را شروع کند، «أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ» بگوید.

آداب استعاذه

استعاذه آدابی دارد. از آیاتی که راجع به استعاذه در قرآن کریم آمده است، از جمله آیه‌ای که در ابتدای بحث تلاوت کردم؛ ادب‌های پناه بردن به خدا از شیطان را می‌شود آموخت.

۱. **خلوص:** شیطان گفت بر صراط مستقیم تو می‌نشینم و نمی‌گذارم احدی از بنی‌آدم این راه را

طی کند؛ مگر بندگان مخلص تو؛ که زور من به آنها نمی‌رسد؛ گفت: «فَبِعِزَّتِكَ لَا أُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ

إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمْ الْمُخْلِصِينَ»^۹ در برابر این که تویی خدا من شیطان را اغوا کردی؛ به عزتت قسم که

من هم همه‌ی بنی‌آدم را اغوا می‌کنم؛ جز بندگان مخلص تو را. یعنی با روحیه‌ی جبرگرایانه، برای

توجیه استکبار و کفر و تمردی که در برابر خدا کرد، اغوا را به خدا نسبت می‌دهد و می‌گوید خدایا

تو من را اغوا کردی. بعد می‌گوید به تلافی این که تو من را اغوا کردی؛ قسم به عزتت من هم

همه‌ی بنی‌آدم را اغوا می‌کنم؛ مگر بندگان که همه‌ی وجودشان خالص است. مخلصین نگفت؛ زور

شیطان به مخلصین می‌رسد. اما خودش اعتراف کرد که زورم به مخلصین نمی‌رسد. مخلص یعنی

کسی که عملش انگیزه‌ی غیر خدایی ندارد. مخلص یعنی کسی که اصلاً در وجودش غیر خدا

^۹. سوره‌ی ص، آیه‌های ۸۲ و ۸۳

نیست. مقام اخلاص با مقام خلوص فرق دارد. اخلاص مربوط به عمل است؛ خلوص مربوط به وجود است و خالص شدن هویت انسانی با همه‌ی شئون ظاهری و باطنی، غیبی و ظاهری است. خلوص خالص شدن از غیر خداست و مرتبه‌ی کامل اخلاص عملی انسان و این‌که در کارش انگیزه‌ی غیر خدایی نداشته باشد هم از آثار خالص بودن وجود انسان است. البته سالک الی الله در آغاز راه باید با اخلاص شروع کند؛ مقام خلوص در دسترس او نیست. باید سعی کند کارهایی را که انجام می‌دهد از انگیزه‌های غیرخدایی پاک کند و فقط برای خدا کار کند. این شروع راه است. کم‌کم با استمرار این رویه، حقیقت خلوص در قلب سالک ایجاد می‌شود. در حدیث معروفی که اهل اربعینات به آن استناد می‌کنند؛ «**مَا أَخْلَصَ عَبْدٌ لِلَّهِ أَرْبَعِينَ صَبَاحًا إِلَّا جَرَتْ يَنَابِيعُ الْحِكْمَةِ مِنْ قَلْبِهِ عَلَى لِسَانِهِ**»^{۱۰} بنده‌ای چهل روز اخلاص نورزید؛ مگر این که چشمه‌های حکمت از قلب او بر زبانش جاری شد. این اخلاص، اخلاص عملی است؛ یعنی برای غیر خدا هیچ کار نکند؛ برای غیر خدا نخورد؛ برای غیر خدا نگوید؛ برای غیر خدا سکوت نکند؛ برای غیر خدا راه نرود؛ برای غیر خدا نخواست؛ هر چه می‌کند صرفاً برای خدا باشد؛ کسی که بتواند چهل روز چنین اخلاصی را حفظ کند و همه چیزش ظرف این چهل روز با انگیزه‌ی خدایی باشد؛ آن اخلاص بر روی قلب او اثر می‌گذارد و قلبش به حقیقت خلوص نائل می‌شود. پس انسان با اخلاص ورزیدن می‌تواند به مقام خلوص نزدیک شود. لذا نیمه‌ی اوّل را باید اخلاص بورزد و سعی کند خالص کار کند تا به خلوص برسد. اما در نیمه‌ی دوم راه که به خلوص رسیده است؛ اخلاص ورزیدن او از آثار خلوصی است که در

^{۱۰}. صدوق، عیون اخبار الرضا، ص ۲۵۸.

جان او وجود دارد. چون در وجودش غیر خدایی نیست، طبیعتاً در کارهایش هم انگیزه‌های غیرخدایی وجود ندارد. نیمه‌ی اوّل با اصلاح انگیزه‌ها و خالص کردن انگیزه‌ها به خلوص نزدیک می‌شود؛ در نیمه‌ی دوم که وجودش به خلوص رسیده است؛ خلوص درونی اوست که سرمنشأ خالص بودن انگیزه‌ی او در عمل و غیرخدایی عمل نکردن اوست. طبیعتاً وقتی در وجود کسی غیر خدا نبود؛ وجودش از خودش خالی شد؛ از انیت و انانیت خالی شد؛ دیگر من در وجود او نبود؛ فقط خدا در وجود او بود؛ شیطان زورش به «من» او می‌رسید؛ اما زورش به «خدا» که نمی‌رسد. لذا کسی که مخلص می‌شود؛ یعنی در وجودش غیر خدا نیست؛ زور شیطان به او نمی‌رسد. چون چیزی از خودش در وجودش باقی نمانده است؛ همه‌ی وجودش خدایی شده است و طبیعتاً زور شیطان به چنین کسی نمی‌رسد. چنین کسی فی‌الواقع وارد قلعه‌ی الهی می‌شود. وقتی کسی به حقیقت خلوص راه پیدا کرد؛ وارد قلعه و دژ مستحکم الهی می‌شود که فرمود: «كَلِمَةُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ حِصْنِي»^{۱۱} کلمه‌ی «لا إله إلا الله» دژ و قلعه‌ی من است. یعنی حقیقت توحید، حقیقت «لا إله إلا الله» بر همه‌ی وجود انسان مستولی شود؛ جاری شود؛ حاکم شود؛ یعنی غیر خدایی در وجود انسان نباشد.^{۱۲} این که پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمودند: «قُولُوا لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ تَفْلِحُوا»^{۱۳} نه این که فقط با زبان بگویید؛ یعنی همه‌ی وجودتان بگوید «لا إله إلا الله»؛ با همه‌ی وجود قائل به «لا إله إلا الله»

^{۱۱}. صدوق، عبون اخبار الرضا، ج ۲، ص ۱۳۵.

^{۱۲}. ایام دهه‌ی اوّل ماه ذی‌الحجه چقدر برای رسیدن به این مرتبه خوب و مساعد است.

^{۱۳}. مجلسی، بحار، ج ۱۸، ص ۲۰۲.

باشید؛ تا رستگار شوید؛ همه‌ی وجودتان، یعنی رفتارت را نگاه می‌کنم؛ می‌گوید «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ». گفتارت را نگاه می‌کنم؛ می‌بینم می‌گوید «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ». آرزوهایت، اندیشه‌هایت، خوابت، بیدارت، سکوتت، سختت، همه چیزت را نگاه می‌کنم؛ می‌بینم همه‌چیزت می‌گوید «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ». اگر کسی این‌گونه با همه‌ی وجود بگوید «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ»، فلاح به دنبالش است.

خدای متعال فرمود: «كَلِمَةُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ حِصْنِي»؛ حقیقت «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» دژ و قلعه‌ی من است؛ «فَمَنْ دَخَلَ حِصْنِي أَمِنَ مِنْ عَذَابِي» اگر کسی وارد دژ الهی شود؛ از عذاب خدا در امان است؛ از همه‌ی آسیب‌ها و گزندها در امان است. چون عذاب‌های الهی نتیجه‌ی فرمانبری ما از شیطان است. لذا اگر وجود انسان خدایی شد و حقیقت «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» در وجودش مستولی شد، در قلعه‌ی امن الهی وارد شده است؛ از تیررس شیطان خارج شده است و زور شیطان به او نمی‌رسد؛ تیغ شیطان در مورد او کارگر نیست.

رسیدن انسان به حقیقت «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» به یک‌باره اتفاق نمی‌افتد؛ حقیقت توحید مرتبه به مرتبه بر وجود انسان مستولی می‌شود. به هر مرتبه‌ای که حقیقت «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» در وجود انسان حاکم شود؛ به همان مرتبه هم امنیّت از شیطان حاصل می‌شود. لذا همان‌طور که حاکمیّت توحید بر جان و وجود انسان دارای مراتب است؛ امنیّت از شیطان هم دارای مراتب است.

خلوص به معنای مطلق کلمه کار من و شما نیست؛ مال اولیاء کَمَل خداست و اگر بخواهیم حق کلمه را ادا کنیم؛ اوج قلّه‌ی خلوص مختصّ وجود خاتم النبیین ﷺ است. خلوص به معنای مطلق کلمه بالإصالة، مقام رسول الله ﷺ و بالتبعية، مقام ائمه‌ی هدی ﷺ است. دیگر اولیاء و دیگر انبیاء هم به آنجایی از مقام خلوص که پیغمبر اکرم و ائمه‌ی هدی ﷺ راه پیدا کردند، راه پیدا نکردند.

درست است که مقام خلوص به آن بلندی است؛ ما کجا و آن مقام؟! «ما لُتْرَابٍ بِرَبِّ الْأَرْبَابِ» خاک را چه به عالم پاک؟ اما این به این معنا نیست که چون همه‌اش به دستمان نیامد؛ پس از همه‌اش صرف‌نظر کنیم. «ما لا يُدْرِكُ كَلْمَهُ لا يُتْرَكُ كَلْمَهُ»^{۱۴} انسان که از کلّ چیزی که همه‌اش به دست نمی‌آید، صرف‌نظر نمی‌کند. لاقلاً در پی بخشی از آن می‌رود و بخشی از آن را به دست می‌آورد. لذا نباید به خاطر این که مقام خلوص به معنای مطلق کلمه مال آن بزرگواران است و از دسترس ما خارج است؛ کلاً از مقام خلوص صرف‌نظر کنیم. انسان می‌تواند در حدّ خودش قدم بردارد؛ همین یأس از رسیدن به مقام خلوص، خود یکی از فریب‌های شیطان است. این که بگوییم این مقام متعلّق به پیغمبر اکرم و اهل بیت عصمت و طهارت ﷺ است؛ ما را چه به این مقامات؟ خود همین یأس، فریب شیطان است. درست است ما به آن مرتبه نمی‌رسیم؛ نه چون راه به روی ما بسته است؛ بلکه چون ما همّت رفتنش را نداریم. اما اگر تا آن قلّه راه نداریم؛ تا نیمه‌های راه برویم؛ تا دامنه‌ی این کوه برویم؛ ولو به اوج قلّه نمی‌رسیم؛ از کُلش صرف‌نظر نکنیم. با مجاهدت و

^{۱۴}. ابن ابی جمهور احسائی، عوالی اللالی، ج ۴، ص ۵۸.

پایداری در این مسیر، سالک می‌تواند به مراتبی از خلوص نائل شود و به هر مرتبه‌ای از خلوص که نائل شد؛ به همان مرتبه از شیطان در امان خواهد بود و در امن و پناه الهی واقع خواهد شد.

این خالص شدن که اصل و روح استعاده است، دارای مراتبی است. مرتبه‌ی نخست آن خالص شدن ظاهر وجود و اعضای ظاهری انسان است که انسان بتواند به توفیق الهی آن را از معاصی و گناهان پاک کند و با این کار ظاهر وجود را از تصرف شیطان بیرون بیاورد و به تصرف ملائکه الله بسپارد. ملائکه الله لشکریان حق‌اند. انسان بتواند ظاهر وجودش، زبانش، چشمش، دستش، پایش، ظاهر وجودش را از تصرف شیطان و از تحت قیمومت و حاکمیت شیطان بیرون بیاورد و دست لشکریان خدا که ملائکه الله‌اند، بسپارد. اگر بتواند این کار را انجام دهد، ظاهر وجود انسان حقانی و الهی می‌شود؛ در تصرف حق متعال قرار می‌گیرد و خود انسان مثل ملائکه می‌شود. همان‌طور که ملائکه معصومند؛ «لَا يَعْصُونَ اللَّهَ مَا أَمَرَهُمْ»^{۱۵} انسان در ظاهر و رفتارش مثل ملائکه می‌شود.

اگر انسان توانست منزل اول را طی کند؛ شیطان که دست بردار نیست؛ شیطان را از ظاهر وجودش بیرون کرد؛ به لایه‌های درونی وجود او رو می‌آورد؛ به ملکوت نفس انسان حمله‌ور می‌شود. از ظاهر مایوس شد؛ ظاهر را از تحت تصرف او درآوردی؛ از اشغال او آزاد کردی و به دست لشکریان الهی سپردی و تحت تصرف و ولایت حق قرار دادی؛ شیطان به درونت هجوم می‌آورد و در درون، شروع به ایجاد روحیات و خلقیات شیطانی می‌کند و از این طریق تلاش

^{۱۵}. سوره‌ی تحریم، آیه‌ی ۶.

می‌کند تو را از صراطِ عبودیتِ حق دور کند؛ مثلاً روحیه‌ی عُجب را بر تو حاکم می‌کند. عُجب، خودپسندی و غرور به خاطر طاعت و بندگی و معصیت نکردن است. از ظاهر ت معصیت سر نمی‌زند؛ اما در معرض خطر بزرگی هستی که به خاطر همین که معصیت نمی‌کنی، مغرور شوی؛ دچار عُجب و خودپسندی شوی؛ به خدا ناز بفروشی؛ از خدا ابراز طلبکاری کنی؛ خودت را از همه‌ی خلق برتر ببینی. شیطان آن عُجب را ایجاد می‌کند و چنان لطمه‌ای به سالک می‌زند که ارتکاب هیچ معصیت عملی‌یی نمی‌تواند چنان لطمه‌ای به او بزند. عُجبِ طاعت، عُجبِ عبادت، عُجبِ این که من گناه نمی‌کنم؛ سالک را چنان از خدا دور می‌کند که هیچ معصیتِ عملی‌یی، بلا استثناء، قادر نیست آن قدر انسان را از خدا دور کند. اگر شراب می‌خورد؛ زنا می‌کند؛ قتل می‌کند؛ دزدی می‌کند؛ هر فسق و فجوری مرتکب می‌شود؛ آن قدر از خدا دور نمی‌شد که با عُجب به خاطر طاعت و عبادت و عمل صالحش از خدا دور می‌شود. بین شیطان چه کار می‌کند؛ از ظاهر بیرونش کردی؛ سر از کجا درآورد! او قسم خورده است. جلسه‌ی قبل گفتم؛ هیچ کس را در تاریخ خلقت ندیده‌ام که به اندازه‌ی شیطان روی قسمش محکم ایستاده باشد. از ظاهر وجود بیرونش کردی، به درون حمله‌ور شد. روحیه‌ی کبر و خودبزرگ‌بینی را در تو ایجاد می‌کند. کبر رداء خدای متعال است.^{۱۶} جامه‌ی کبریایی فقط به خدا می‌آید. وقتی کبر در درون انسان ایجاد شد، یعنی ادعای خدایی دارد؛ منزل و منزلت الهی را برای خودش عنوان می‌کند. شیطان چه ضربه‌ی بزرگی از درون می‌زند! این که انسان به خاطر سیر و سلوکش، به خاطر طاعت و عبادتش، به خاطر آلوده نبودنِ ظاهرش به معصیت و امثال اینها به دیگران فخر بفروشد. شیطان بعد از مایوس شدن از

^{۱۶}. مجلسی، بحار، ج ۷۰، ص ۱۷۹.

ظاهر وجود سالک، در ملکوت نفس او می‌آید و این ضربه‌های مهلک را به او می‌زند. آیا نباید از این شیطان به خدا پناه برد؟! باید از کدورت‌های باطنی، از ظلمت‌های باطنی که شیطان در درون ایجاد می‌کند، به خدا پناه برد و مشغول تصفیه‌ی باطن شد. چگونه می‌شود نجات پیدا کرد؛ چگونه می‌شود از کدورت و ظلمت‌ها پاک شد؟ با رو کردن و توجّه کردن به حقیقت توحید؛ از یک سو به توحید افعالی، که غیر خدا را در عالم کاره نداند و از سوی دیگر به توحید مالکیت، یعنی خدا را مالکِ عالم وجود بداند و مالکی غیر خدا قائل نباشد. وقتی نه مالکی غیر خدا دیدم و نه فاعلی غیر خدا دیدم؛ دیگر منم زدن یعنی چه؟! اگر گناه نکردم؛ اگر طاعتی به جای آوردم؛ این که مال من نبود. من که هستم؟ من وجود ندارد. این وجود، ملکِ حق است و آن فعلی هم که به این وجود جاری شد، فعل حق بود. به من چه ربطی دارد؟ یعنی اگر انسان به حقیقتِ توحید فاعلیت و توحید مالکیت متوجّه شود و این حقیقت را فقط در ذهن نفهمد؛ بلکه سعی کند آن را به خورد قلبش دهد؛ از عُجب و کبر و تفاخر نجات می‌یابد.

برایتان گفته‌ایم؛ تصدیق عقلی منشأ آثار و خاصیتی نیست؛ ایمان قلبی است که می‌تواند تأثیر واقعی بگذارد؛ بنابراین این که من ذهناً و علماً به این که فاعلی غیر خدا نیست؛ مؤثری غیر خدا نیست؛ مالکی غیر خدا نیست؛ پی برده‌ام؛ مشکلی را حل نمی‌کند. باید سعی کنم این مطلبی را که فهمیده‌ام، به قلبم منتقل کنم. راهش ذکر و طاعت و عبادت است؛ چه ذکر عملی که طاعات و عبادات است؛ چه ذکر لسانی که مکرّر به خود تلقین کردنِ این حقیقت است تا کم‌کم قلب انسان

باور کند که من نبودم که عمل صالحی از من سر زد؛ «ما أصابك مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنْ اللَّهِ»^{۱۷} هر حسنه‌ای به تو رسید از جانب خدا بود؛ مال خودت نبود. خودی نبینم؛ مالکیتی نبینم. اینها را به خورد قلبم دهم. اگر قلب این حقیقت را چشید؛ آن وقت می‌تواند از شرّ کدورت‌ها و ظلمت‌های باطنی‌یی که شیطان از دریچه‌ی آنها به باطن انسان وارد می‌شود، نجات پیدا کند.

وقتی انسان دید که نه کسی غیر از خدا در این عالم کاره‌ای است؛ نه کسی غیر از خدا در این عالم مالک است؛ پناه‌گاهی جز خدا نمی‌بیند. تنها کاره‌ی عالم را خدا می‌بیند؛ تنها مالک عالم را خدا می‌بیند؛ لذا از دیگران روی برمی‌گرداند و رویش را فقط به خدا می‌کند؛ امیدش را به خدا می‌بندد و به خدا پناه می‌برد و اگر این‌گونه با سوی خدا برود؛ خدا هم او را در پناه خویش می‌گیرد.

در این مسیر، علاوه بر این که سالک بفهمد و به خورد قلبش دهد؛ برای این که به حقیقتِ باور قلبی در این زمینه برسد و از شرّ شیطان به امنیتِ در ملکوت نفس برسد؛ اگر یک ناصح مشفق، یک حکیمِ الهی، یک عارف نورانی، این حقایق را به او متذکر شود؛ نفس او می‌تواند مددکار سالک شود. توجّه او، تذکر او، نصایح او، توجّه دادن‌های آن حکیم ربّانی و عارف صمدانی می‌تواند مددکار سالک شود برای این که به حقیقت توحید راه پیدا کند؛ آن هم نه هر حکیمی، نه هر عارفی. حکیم و عارفی که به اولیاءِ کَمَلِ خدا، به پیغمبر و اهل بیت عصمت و طهارت علیهم‌السلام وصل باشد. یعنی از آنها بگیرد و به این سالک عطا کند؛ پل واسطی باشد.

در پس آینه طوطی صفتم داشته‌اند آنچه استاد ازل گفت بگو، می‌گویم

^{۱۷}. سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۷۹.

مثل نیی که بر لب نایی است. نایی در نی می‌دمد و فرد مقابل صدایی را می‌شنود. عارفی که به اینجا رسیده باشد؛ در حقیقت پیغمبر خاتم و اهل بیت عصمت و طهارت علیهم‌السلام فانی شده باشد؛ از کانون علم و معرفت و نور آنها مستنیر شده باشد؛ چنین عارفی، نفسش زنده می‌کند؛ تذکراتش، یادآوری‌هایش در عمق جان انسان تأثیر می‌گذارد. لذا اگر سالک بتواند در این مرحله از چنین شخصی بهره ببرد، کار برایش آسان‌تر و راه برایش هموارتر می‌شود. یعنی بهتر می‌تواند حقیقت توحید را، با همه‌ی مراتب آن، بر جان خود مستولی کند. چه توحید افعالی، چه توحید اسمائی و صفاتی و چه توحید ذاتی که قلّه‌ی توحید است.

البته زمانی عارف و حکیم الهی می‌تواند مددکار من در رفتنم به سوی خدا و حاکم شدن حقیقت توحید بر قلبم و نجات پیدا کردنم از گزندهای شیطان باشد که نگاه من به عارف و حکیم، نگاه استقلالی نباشد. اگر نگاه من نگاه استقلالی باشد؛ خود این مانع راه من می‌شود. هر چه هم عارف بزرگ و برجسته‌ای باشد. مهم این است من با چه رویکردی نگاه می‌کنم. عیسی بن مریم علیه‌السلام، پیغمبر اولوالعزم و معصوم بود؛ اما وقتی نگاه پیروان او انحراف پیدا کرد، او را ثالثِ ثلاثه نامیدند^{۱۸}؛ او را ابن الله نامیدند^{۱۹}؛ فرزند خدا یا خود خدا، یا سوّمی از سه تایی تثلیث نامیدند؛ برای کسانی که با این رویکرد حتی با پیغمبر خدا مواجه شدند؛ عیسانی که برای خودشان ساختند، حجاب عبودیت و بندگی حقّ متعال شد. لذا ممکن است خود آن عارف خیلی انسان بزرگی باشد؛ مهم این است من چگونه با او ارتباط برقرار می‌کنم. اگر محو خود او باشم؛ برای او استقلالی قائل باشم؛

^{۱۸}. سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۷۳.

^{۱۹}. سوره‌ی توبه، آیه‌ی ۳۰.

خود این برای من حجاب است. باب نیست؛ جدار است؛ در نیست؛ دیوار است. وقتی انسان در هر کس غیر از خدا متوقف شد؛ آن شخص حجاب است؛ دیوار است؛ اجازه‌ی عبور به او نمی‌دهد. نمی‌گذارد آن سو را ببیند. نمی‌گذارد خدا را ببیند؛ در او متوقف شده است؛ نمی‌گذارد به خدا برسد. لذا نفس عارف زمانی می‌تواند مددکارِ سالک باشد که هم خودِ عارف، عارفِ راستینی باشد و از حقیقت اهل بیت عصمت و طهارت علیهم‌السلام اشراب شود؛ و هم سالک در تعامل و ارتباطی که با آن عارف برقرار می‌کند، نگاهش استقلالی نباشد. محو خود او نشود؛ سخن خدا را از زبان او بشنود. مثل این که شما گوشی تلفن دستتان است؛ محو گوشی نیستید؛ سخن شخصی را که آن طرف صحبت می‌کند، می‌شنوید. همین الان بنده عرایضی می‌کنم؛ صدای من از بلندگوها پخش می‌شود؛ شما صدای گوینده را می‌شنوید؛ کاری به بلندگو ندارید؛ بلندگو یک وسیله است. لذا سالک باید به عارف و به همه چیز این‌گونه نگاه کند. در واقع ناطق و متکلم فقط خدای متعال است. او متکلم است و کلام او از اسباب و وسایل بروز و ظهور می‌کند؛ اینها محلّ تجلّی و جلوه‌ی تکلم الهی‌اند. آنچه استاد *ازل گفت بگو می‌گوییم*. اگر این‌گونه شد؛ دم این عارف و نفس این حکیم الهی می‌تواند مددکار سالک باشد برای این که بتواند منزل دوم را هم به یاری خدا طی کند؛ یعنی حقیقت توحید را بر جان خود مستولی کند و از گزند شیطان در ملکوت نفسش هم نجات پیدا کند.

ملکوت نفس که از تصرف شیطان بیرون آمد؛ آیا شیطان رها می‌کند؟ خیر، شیطان ول کن نیست. به یک لایه‌ی عمیق‌تر وجود شما حمله‌ور می‌شود و آن قلب انسان است. اگر کار کنید؛ مجاهدت داشته باشید؛ مداومت داشته باشید؛ از تذکرات آن عارف ربّانی هم بهره ببرید؛ کم‌کم حقیقت

توحید در مرتبه‌ی تجلیات فعلی حق، بر قلب شما تجلی می‌کند. دل شما از غیر خدا خالی می‌شود؛ می‌توانید خانه‌ی دل را از این متصرف اشغالگر غاصب پس بگیرید و به تصرف خود صاحبخانه یعنی به خدای متعال بسپارید و خدا متصرف آن شود؛ دست ولایت حق از باطن شما قلب شما را تصرف کند و از قلب، ظاهر شما را هم تحت تصرف خود گیرد؛ چون هر حقیقت که بر قلب مستولی شود، ظاهر وجود انسان هم تابع آن خواهد بود. از این طریق هم قوای مُلکیّه و ظاهری و هم قوای ملکوتیه و باطنی انسان تحت تصرف و حکومت خدای متعال درمی‌آید و شیطان از اینجا هم رانده می‌شود.

شیطان از قلب هم که رانده شد، باز هم ول کن نیست. به یک لایه‌ی عمیق‌تر هجوم می‌آورد؛ به روح هجوم می‌آورد. از روح برانید؛ به سرّ انسان هجوم می‌آورد. مرتبه به مرتبه، تا مقام فنا. آن هم فنای به معنای مطلق، یعنی فنای ذاتی؛ والا در فنای افعالی این‌گونه نیست که شیطان ول کن باشد؛ در فنای صفاتی، فنای اسمائی، این‌گونه نیست که شیطان دیگر نفوذ نداشته باشد. در مرتبه‌ی فنای ذاتی شیطانی نمی‌ماند؛ در آستانه‌ی فنای ذاتی، شیطان محو و نابود می‌شود؛ چون در آن مرتبه ما سوی الله کلاً محو و نابود است؛ غیر خدایی در مرتبه‌ی توحید ذاتی مطرح نیست که شیطانی باشد؛ اغواکننده‌ای باشد؛ اغوا شونده‌ای باشد؛ اغوایی باشد؛ بساط همه‌ی اینها جمع شد. والا تا قبل از آن، شیطان در همه‌ی لایه‌های عمیق وجود انسان دست دارد و وارد می‌شود و نفوذ می‌کند و سعی می‌کند سالک را در یکی از آن مراتب متوقف کند و نگذارد راه را طی کند و به مقصد برسد.

این اشاره‌ای به مراتب خالص شدن بود که اشاره کردیم هر چه انسان خالص‌تر شود، میزان امنیت او بیشتر است و لایه لایه ظاهر انسان، ملکوت نفس انسان، قلب انسان، روح انسان، سر انسان، خفی انسان، اخفای انسان، مراتب مختلف وجودی انسان، یکی یکی، پی در پی مورد هجوم شیطان قرار می‌گیرد و سالک باید آنها را با مجاهدت از تصرف شیطان خارج کند و دست صاحب او که خدای متعال است، بسپارد. پس اولین نکته در استعاذه اخلاص است. خدای متعال فرمود: «إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ»^{۲۰} بنده‌های خالص من، بنده‌های مطلق من، «عِبَادِي»، توی شیطان بر آنها تسلط نداری؛ خود شیطان هم گفت: «إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمْ الْمُخْلِصِينَ» من زورم به بندگان مخلص تو نمی‌رسد که اغوایشان کنم. پس اولین مرتبه، مرتبه‌ی خلوص است؛ یعنی اولین شرط استعاذه، اولین ادب استعاذه، خلوص است.

۲. ایمان: دومین چیزی که لازمه‌ی مصونیت و در امان ماندن از شر شیطان است. «إِنَّهُ لَيْسَ لَهُ سُلْطَانٌ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا»^{۲۱} خداوند فرمود توی شیطان سلطه و تسلطی بر کسانی که ایمان آورده‌اند، نداری. پس دومین ادب استعاذه، ایمان است. ایمان غیر علم است. ممکن است مطلبی را علماً بدانیم؛ با برهان‌های قوی علمی هم بتوانیم درستی آن را اثبات کنیم؛ از نظر ذهنی و عقلی ذره‌ای در درستی آن تردید نداشته باشیم؛ اما این ایمان نیست. ایمان بهره‌ای است که قلب ما می‌برد؛ آنها همه در ذهن و عقل ما بود. بهره‌ای از حقایق که قلب می‌برد، نامش ایمان است. لذا

^{۲۰}. سوره‌ی حجر، آیه‌ی ۴۲ و سوره‌ی اسراء، آیه‌ی ۶۵.

^{۲۱}. سوره‌ی نحل، آیه‌ی ۹۹.

آیات قرآن هم ایمان را به قلب نسبت داده است. فرمود: «كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ»^{۲۲} خدای متعال ایمان را در قلب‌های آنها ثبت کرد و نگاشت. یا راجع به کسانی که به گزاف ادّعیای ایمان می‌کردند، فرمود: «لَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ»^{۲۳} ایمان هرگز وارد قلب‌های شما نشده است. پس این که من از نظر علمی، عقلی، استدلالی، حقایق توحید را بدانم؛ حسابش با ایمان فرق می‌کند. آیا کم داریم افرادی را که حکیم و فیلسوف و عارف استدلالی‌اند؛ عرفان نظری خوانده‌اند و خیلی علم دارند؛ اما شیطان آنها را مهار زده است و به شیطان سواری می‌دهند؟ آنها از نظر علمی کم ندارند؛ منتهی^۱ علم مشکل را حل نمی‌کند؛ ایمان مهم است. اشاره کرده‌ام؛ آیا خود شیطان علم به توحید نداشت؟ علم به معاد نداشت؟ داشت. اما چرا این‌گونه شد؟ چرا جلوی خدا ایستاد و از فرمان خدا تمرد کرد؛ استکبار ورزید؛ راه کفر را در پیش گرفت؛ با خدا به مجادله برخاست؛ خدا را به جهل متهم کرد و به خدا گفت دستور تو جاهلانه است؛ معنا ندارد موجود شریف‌تر در برابر موجود پست‌تر سجده کند؛ «أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ»^{۲۴} من بهتر از آدمم؛ مرا از آتش آفریدی و آدم را از خاک خلق کردی. دستور تو دستور غلطی است که به من می‌گویی بر آدم سجده کن! این همه بی‌ادبی و جسارت در برابر خدا؛ بعد هم نسبت دادن اغوا به خدا. این همه جسارت علی‌رغم علم کامل شیطان به توحید و معاد بود. پس حساب ایمان از علم جداست. ایمان حظّ و بهره‌ی قلب از حقایق است؛ در حالی که علم حظّ و بهره‌ی فکر و ذهن از حقایق است. اگر

^{۲۲}. سوره‌ی مجادله، آیه‌ی ۲۲.

^{۲۳}. سوره‌ی حجرات، آیه‌ی ۱۴.

^{۲۴}. سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۱۲ و سوره‌ی ص، آیه‌ی ۷۶.

انسان بتواند چیزی را که فکر و ذهن فهمید، با تذکر، با ذکر، چه ذکر عملی، چه ذکر لسانی، با تلقین مکرر به خود، با همنشین شدن و مجالست با اهل ایمان و باور و یقین، کم کم به خورد قلب خود دهد؛ آن موقع کم کم آن علم به ایمان قلبی تبدیل می‌شود. در کتاب شراب طهور، در بحث تثبیت حقیقت توحید در قلب، راه‌های رسیدن به ایمان و باور و یقین را گفته‌ایم. نیاز به مجاهدت دارد؛ نیاز به ذکر دارد؛ ذکر عملی، ذکر لسانی، نیاز به مجالست با اهل یقین، نیاز به بهره بردن از نفس اهل یقین و امثال اینها دارد؛ تا کم کم این حقایق به قلب انسان نفوذ کند و به ایمان و باور قلبی مبدل شود. فکر و ذکر مکمل یکدیگرند. با تذکر و تفکر، هم ذکر و تلقین مکرر دانسته‌های توحیدی به خویشتن، هم فکر و اندیشیدن در حقیقت توحید که افضل از ذکر است، و هم با خلوت‌های عبادی، با انجام طاعات و عبادات و فرمانبری، انسان می‌تواند کم کم حقیقت توحید را به قلب خود راه دهد. وقتی قلب الهی شد؛ از تصرف شیطان خارج می‌شود. قرآن فرمود: «اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا» اگر کسی به مرتبه‌ی ایمان برسد؛ خدا ولایت او را به دست می‌گیرد و دیگر تحت ولایت شیطان نیست. اگر این ولایت الهیه بر وجود او مستولی شد؛ «يُخْرِجُهُم مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ»^{۲۵} خدا آنها را از ظلمات و تاریکی‌ها به سمت نور بیرون می‌آورد؛ از ظلمت معصیت و طغیان در برابر خدا، از ظلمت اخلاق رذیله و روحیات زشت و آلوده، از ظلمت جهل، کفر و شرک، از ظلمت خودبینی، خودخواهی و خودپرستی بیرون می‌آورد و به نور طاعت، عبادت و بندگی خویش، به نور اخلاق فاضله و روحیات متعالی، به نور علم و یقین، به نور توحید، به نور خدایینی،

^{۲۵}. سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲۵۷.

خداخواهی، خدا پرستی و خدا دوستی وارد می‌کند. آنها را از آن ظلمت به این نور وارد می‌کند. پس دومین چیزی که لازمی رسیدن به حقیقت استعاده است، ایمان است.

۳. توکل: در آیه فرمود: «إِنَّهُ لَيْسَ لَهُ سُلْطَانٌ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَعَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ»^{۲۶} پس سومین ادب استعاده توکل است. فرمود: شیطان بر کسانی که ایمان بیاورند و بر پروردگارشان توکل کنند، سلطه‌ای ندارد. یعنی کسانی که نقطه‌ی اتکانشان خدا باشد؛ به حول و قوه‌ی خود و به مدد و نیروی احدی غیر از خدا تکیه و اعتماد نکنند؛ خدا را وکیل خود قرار دهند. اگر کسی به مرتبه‌ی توکل برسد^{۲۷}؛ به این نقطه برسد که همه‌ی امور خود را به خدا واگذار کند؛ شیطان نمی‌تواند بر او تسلط یابد.

توکل نتیجه‌ی توحید افعالی است. چه زمانی همه‌ی تکیه‌ام را به خدا می‌دهم؟ وقتی غیر خدا را کاره‌ای نبینم. والا اگر غیر خدا کاره‌ای است؛ اگر زرنگی و مهارت و توانمندی و هنرمندی و هوشمندی خودم اثری دارد؛ یا اگر حمایت و طرفداری و کمک و اعانت دیگران اثری دارد؛ چرا فقط به خدا تکیه کنم؟ به خودم و دیگران هم اتکا می‌کنم. چه وقت فقط به خدا تکیه می‌کنم؟ وقتی فقط خدا را در عالم کاره بدانم. پس روحیه‌ی توکل میوه‌ی توحید افعالی است. وقتی کسی غیر از خدا کاره‌ای در عالم ندید؛ هیچ ملجأ و پناه‌گاهی غیر خدا در عالم ندید؛ همه‌ی امور را در دست خدا و تحت تصرف خدای متعال دید؛ طبیعتاً چنین کسی به خدا پناه می‌برد؛ چون غیر از او

^{۲۶}. سوره‌ی نحل، آیه‌ی ۹۹.

^{۲۷}. خدا توفیق داده است، به مناسبت‌های مختلف راجع به بحث توکل مفصل خدمتان صحبت کرده‌ایم؛ هم در شراب ظهور نوشته شده است و هم در شرح مصباح الهدی گفته‌ایم.

پناه‌گاهی نیست؛ غیر از او پناه دهنده‌ای نیست؛ غیر از او کاره‌ای در عالم نیست. وقتی غیر خدا را کاره‌ای ندید؛ از غیر خدا دل می‌برد و منقطع می‌شود. از غیر خدا یأس پیشه می‌کند و امیدش را فقط به خدا می‌بندد؛ به خدا پناه می‌آورد. این‌گونه حقیقت توکل در قلب انسانی که به توحید افعالی رسیده است، پدید می‌آید و ایجاد می‌شود؛ آن‌وقت استعاده معنا پیدا می‌کند و شرط سوم استعاده که توکل بر حق بود، محقق می‌شود. وقتی واقعاً پناه آورد؛ پناهنده‌ی واقعی به خدا شد؛ یقیناً خدا به او پناه خواهد داد و دست رد بر سینه‌ی او نمی‌زند و اجازه نمی‌دهد شیطان او را مورد آسیب قرار دهد.

این سه ادب استعاده بود؛ خلوص، ایمان، توکل. و هر سه‌ی اینها هم به حقیقت توحید برگشت. استعاده نتیجه‌ی درک علمی و عملی و عقلی و قلبی توحید افعالی است. اولین گام برای رسیدن به باور و یقین به توحید، درک علمی است؛ که من بروم استدلالات را بشنوم؛ یاد بگیرم؛ بحث کنم؛ گفتگو کنم؛ تعمق کنم؛ تحقیق کنم؛ با برهان‌های عقلی، با آیات قرآن، با احادیث معصومین علیهم‌السلام، از نظر علمی به حقیقت توحید افعالی و این‌که غیر خدا در عالم احدی کاره‌ای نیست، مطمئن شوم. این گام اول است.

گام دوم، با تذکر، تفکر، طاعت، عبادت و مجالست با اهل یقین، رساندن دانسته‌ی علمی و عقلی به قلب است. تا حقیقت توحید به قلب مستولی شود. در نقطه‌ی مقابل هم باید به‌راستی باور کنم شیطان دشمن کینه‌توز قسم‌خورده‌ی من است. دشمن لجوج و قاطعی است که از دشمنی ورزیدن نسبت به من دست بر نمی‌دارد. یقین کنم که او در کمین است؛ هر لحظه در کمین من است تا

آسیب خود را به من بزند. اگر حقیقت توحید، از یک سو و باور به دشمنی تردیدناپذیر شیطان نسبت به انسان، از سوی دیگر، بر وجود سالک مستولی شود؛ طبیعتاً حالت پناه آوردن به خدای متعال در قلب او ایجاد می‌شود. وقتی این حالت در قلب ایجاد شد؛ بیان آن حالت قلبی، به زبان انسان جاری می‌شود و زبان می‌گوید «أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ». استعاذه‌ای که اکنون بر زبان جاری می‌شود، خیلی با استعاذه‌ی زمانی که این حالات در وجود فرد نبود و فقط با زبان می‌گفت، فرق دارد. گفتیم در آن مرحله حتی ممکن بود خود این لفظ را هم شیطان به زبان او جاری کند. اگر آن حالت نباشد، شیطان در وجود انسان متصرف است و حقیقت استعاذه در فرد نیست؛ بلکه عکسش در او وجود دارد و در عمل، پناه بردن به شیطان از خدای متعال واقع می‌شود.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَعَجِّلْ فَرَجَهُمْ